

بررسی رویکرد هاریچ به انتقادهای کریپکی بر نظریه کاربردی معناداری

مرتضی مزگی نژاد*

سیدمحمدعلی حجتی**

چکیده

هدف اصلی این مقاله بررسی و تحلیل استدلال‌های هاریچ در مقاله «معنا، کاربرد، و صدق» است که در سال ۱۹۹۵ در مجله *Mind* منتشر شده است. وی در این مقاله از ایده ویتگنشتاین، یعنی نظریه کاربردی معنا (use theory)، درمقابل استدلال‌هایی که علیه این رویکرد ارائه شده‌اند دفاع می‌کند. تمرکز هاریچ به‌ویژه بر انتقادهای کریپکی است. کریپکی در کتاب مشهور خود با عنوان دیدگاه ویتگنشتاین درباره قواعد و زبان خصوصی سعی دارد نشان دهد کاربرد نمی‌تواند ارائه‌دهنده معنا باشد. مفهومی که کریپکی آن را نقد می‌کند تمایل‌گرایی (dispositionalism) است. او معتقد است معنای یک واژه نمی‌تواند معادل با تمایلات یا قابلیت‌های انسان برای کاربرد آن واژه باشد. هاریچ استدلال کریپکی را نادرست می‌داند. برای این منظور، ابتدا دو تفسیر قوی و ضعیف از مقدمات استدلال کریپکی ارائه می‌دهد و سپس هر دو را نقد می‌کند. از نظر او، لازمه استدلال کریپکی در تفسیر قوی پذیرش رویکرد انبساطی به صدق است و چنین رویکردی باطل است. در تفسیر ضعیف نیز مثال کریپکی نادرست است. پس از بررسی انتقادهای هاریچ بر کریپکی انتقادهای او را ارزیابی می‌کنیم.

کلیدواژه‌ها: کریپکی، هاریچ، نظریه انقباضی صدق، نظریه کاربردی، معناداری.

* استادیار فلسفه - منطق، دانشگاه بیرجند (نویسنده مسئول)، mezginejad@birjand.ac.ir

** دانشیار گروه فلسفه و منطق، دانشگاه تربیت مدرس، hojatima@modares.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۲/۱۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۰/۸

۱. مقدمه

کریپکی در کتابی که در سال ۱۹۸۲ با عنوان *دیدگاه ویتگنشتاین درباره قواعد و زبان خصوصی* منتشر کرد استدلالی ارائه داده است در نقد آنچه نظریه تمایل‌گرایی (Dispositional) می‌نامد (Kripke, 1982). نظریه تمایل‌گرایی دیدگاهی است که در آن معنای یک محمول به کاربرد یک واژه وابسته است. خلاصه استدلال کریپکی عبارت است از:

۱. آنچه معنای یک محمول را تقویم می‌بخشد باید مصادیق آن را معین کند.^۱

۲. کاربرد یک محمول نمی‌تواند مصادیق آن را معین کند.^۲

بنابراین: کاربرد یک محمول معنای آن را معین نمی‌کند.^۳

نتیجه حاصل از این استدلال بیان می‌کند که کاربرد نمی‌تواند معنا را معین کند. این نتیجه برخلاف نظریه کاربردی معناست که بنابر آن معنا از طریق کاربرد معین می‌شود.

۱.۱ تحلیل مؤلفه‌های استدلال کریپکی

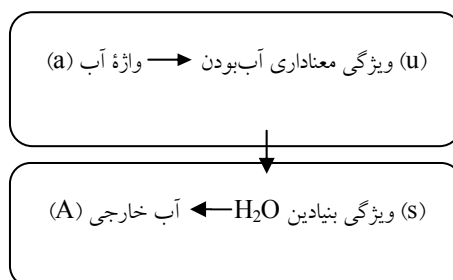
۱.۱.۱ نظریه کاربردی معنا

ویتگنشتاین نظریه کاربردی معنا را در کتاب *تحقیقات فلسفی* خود مطرح کرده و بسط داده است (Wittgenstein, 1958)، اما وی برخی از وجوه این نظریه را ناشفاف و مبهم رها کرده است. ابهام موجود در این نظریه زمینه‌ساز تفسیرها و تعبیرهای متعددی از نظریه کاربردی معنا شده است. به سختی می‌توان فهمید کدام‌یک از این تفسیرها به دیدگاه اصلی ویتگنشتاین نزدیک است.

هاریچ نیز، با پذیرش نظریه کاربردی معنا، سعی دارد این نظریه را به شیوه‌ای جدید بازگو کند که از طرفی با دیدگاه کمینه‌گرایی (توضیح این دیدگاه در ادامه مقاله خواهد آمد) صدق (Minimalism) وی هماهنگ باشد (Horwich, 2010) و از طرف دیگر توان مقابله و پاسخ‌گویی به انتقادات را داشته باشد. هاریچ نظریه معناداری خود را در چهار اصل خلاصه می‌کند:

۱. ویژگی‌هایی به نام «ویژگی‌های معناداری» وجود دارند. در هر زبانی واژه‌های آن زبان حامل ویژگی‌های معناداری‌اند و اصولاً این ویژگی‌های معناداری‌اند که یک لفظ را معنادار می‌کنند.^۴ برای مثال، اصوات معینی در زبان انگلیسی ویژگی معناداری «صندلی» را دارند (Horwich, 1995: 356).

۲. ویژگی‌های معناداری ذات و ماهیت اساسی (underlying nature) دارند؛ مثلاً ویژگی معناداری آب دارای ویژگی پایه و بنیادی تر H_2O بودن است. ویژگی بنیادین عاملی است که موجب می‌شود ویژگی معناداری بر شیء خاصی دلالت کند:



اگر واژه «آب» دارای ویژگی معنایی (آب بودن یعنی آنچه ترکیب شیمیایی H_2O را دارد) باشد، آن‌گاه این واژه بر آب خارجی دلالت دارد که دارای ویژگی H_2O بودن است. بنابر تقریر هاریچ، سه نوع رابطه در این‌جا برقرار است که باید به‌نحو دقیقی توضیح داده شود:

- رابطه میان a و u : رابطه میان لفظ آب و ویژگی معناداری آب بودن؛
 - رابطه میان s و u : رابطه میان ویژگی معناداری آب بودن و ویژگی بنیادین آن؛
 - رابطه میان s و A : رابطه میان ویژگی بنیادین آب و آب (خارجی).
- به‌نظر می‌رسد تحلیل این روابط به‌کمک دو اصل دیگر هاریچ قابل بیان باشد:

۳. «ویژگی پایه و بنیادین برای ویژگی‌های معناداری ویژگی‌های غیرالتفاتی (non-intentional) هستند و نظامی که برای تبیین و توجیه این ویژگی‌ها به‌کار می‌رود درنهایت به اشیای فیزیکی (physical objects) ختم می‌شود» (ibid).

اصل سوم مشخصاً به رابطه s و A اشاره دارد؛ نظامی که برای تبیین و توجیه رابطه s و A و یا به‌عبارتی توجیه ویژگی بنیادین برای شیء خاصی به‌کار می‌رود (درنهایت به اشیای فیزیکی ختم می‌شود) امری اعتباری و زبانی نیست. رابطه میان s و A حقیقی است که از طریق بررسی اشیای فیزیکی کشف می‌شود. به‌عبارت دیگر، بنابر اصل سوم برای اشیای ویژگی‌های بنیادینی لحاظ شده است.

۴. «ویژگی‌های بنیادین که غیرالتفاتی‌اند معادل الگوها و قواعد واژگان‌اند: قواعدی که از اصولی تعمیم یافته‌اند که نشان می‌دهد در چه مواقعی یک واژه در جمله ظهور پیدا می‌کند» (ibid).

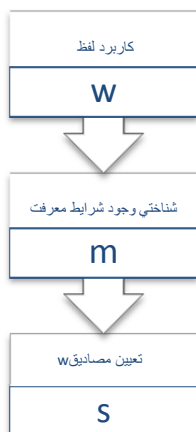
اصل چهارم هاریچ اصلی است که نظریه معناداری وی را در تحت لوای نظریه کاربردی معنا قرار می‌دهد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت:

۱. لفظ a ویژگی‌های معناداری u را دارد.
۲. دلالت a بر ویژگی‌های معناداری u براساس کاربرد گویش‌وران مشخص می‌شود.
۳. ویژگی‌های معناداری بر ویژگی‌های بنیادین دلالت دارند که براساس کاربرد مشخص می‌شوند.^۵
۴. ویژگی‌های بنیادین برای شیء A حقیقی و غیرقراردادی‌اند.^۶

۲.۱ نقد کریپکی بر نظریه کاربردی معنا

بنابر مقدمه اول استدلال کریپکی، «آنچه معنای یک محمول را معین می‌کند باید مصادیق آن را نیز معین کند» و بنابر مقدمه دوم «کاربرد یک محمول نمی‌تواند مصادیق آن را معین کند». کریپکی در توضیح مقدمه دوم نشان می‌دهد که عملاً چنین چیزی قابلیت تحقق ندارد و نمی‌توان براساس کاربرد مصادیق را معین کرد. او این‌گونه استدلال می‌کند: هنگامی کاربرد یک واژه مصادیق را به‌درستی معین می‌کند (و معنای یک واژه را معین می‌کند) که شرایط معرفت‌شناختی دقیقی لحاظ شود. باوجود این شرایط معرفت‌شناختی است که کاربرد یک واژه به‌صورت جامع‌ومانعی مصادیق را معین می‌کند. ازطرفی، در صورتی می‌توان مطمئن شد که این شرایط معرفت‌شناختی به‌درستی لحاظ شده است که معنای واژه را بدانیم، اما در این صورت مرتکب مغالطه دور معرفت‌شناختی می‌شویم.

در توضیح این استدلال باید گفت لزوم وجود شرایط معرفت‌شناختی به این دلیل است که محدودیت توانایی معرفتی انسان موجب بروز اشتباه می‌شود. ممکن است اموری که خارج از دامنه مصادیق شیء است مصداق قلمداد شود و یا برعکس آنچه جزء مصادیق است خارج از دامنه مصادیق لحاظ شود. برای جلوگیری از ظهور این اشتباه‌ها معرفی شرایط معرفت‌شناختی (epistemological circumstances) مطلوب و یقینی مفروضی مانند m لازم است، به‌گونه‌ای که در آن شرایط ایدئال کاربرد لفظ (w) بر مصادیق خود (s) منطبق باشد. در این صورت می‌توان گفت کاربرد (w) مصادیق آن را معین می‌کند. اما مشکلی حل‌ناشدنی در این جا وجود دارد: نمی‌توان به‌سادگی شرایط (m) را به‌صورت مقبولی تعیین کرد:



تعیین چنین شرایطی تقریباً غیرممکن است و موجب دور می‌شود، زیرا به منظور اطمینان از این امر که چنین مجموعه‌ای دارای شرایط معرفت‌شناختی مطلوب و یقینی است باید مصادیق موردنظر از پیش مشخص باشد و بررسی شود که کاربرد (w) صرفاً مصادیق (s) را شامل می‌شود. از طرف دیگر، دانستن این مسئله به دانستن شرایط معرفت‌شناختی (m) وابسته است. با مثالی ایده‌کریپکی را نشان می‌دهیم:

فرض می‌گیریم در دوقلوی زمین که از همه نظر شبیه به زمین است واژه‌ای مانند HJO استفاده می‌شود. با توجه به نظریه کاربردی معنا، از طریق کاربرد این واژه در دوقلوی زمین باید معنای آن فهمیده شود، اما برای این که فهم درستی حاصل شود باید شرایط معرفت‌شناختی دقیقی لحاظ شود: از جمله، وقتی آن‌ها این واژه را به کار می‌برند دقیقاً به چه چیز اشاره می‌کنند؛ آیا وقتی این واژه را به کار می‌برند و به مایعی اشاره می‌کنند خود مایع موردنظر است، یا ساختار درونی، و یا رنگ آن و از نظر کریپکی، در صورتی می‌توان مطمئن شد که شرایط معرفت‌شناختی دقیقی در فهم واژه لحاظ شده است که از پیش معنای واژه HJO را در دوقلوی زمین بدانید. در غیراین صورت، هیچ راهی برای فهم و یقین در این باره که آیا شرایط معرفت‌شناختی به درستی لحاظ شده است یا خیر وجود ندارد.

۲. تحلیل هاریچ بر استدلال کریپکی و نقد آن

۱.۲ تبیین مفهوم «معین کردن» در استدلال کریپکی

هاریچ واژه «معین کردن» را در مقدمه اول استدلال کریپکی (آنچه معنای یک محمول را می‌سازد باید مصادیق آن را معین کند) واژه‌ای مبهم می‌داند که باید به روشنی توضیح داده شود. هاریچ دو تفسیر قوی و ضعیف از مقدمه اول استدلال ارائه می‌دهد:

الف) تفسیر ضعیف: وارد پیچیدگی‌های مربوط به مفهوم «معین کردن» نمی‌شویم. مقدمه اول را به صورت ساده‌تری بیان می‌کنیم. بنابر این تفسیر، مفهوم مقدمه اول این است که هر دو محمول مترادف مصادیق یک‌سانی دارند. در این صورت، اصلاً نیازی به وارد کردن واژه «معین کردن» و توضیحات پیرامون آن نیست.

ب) تفسیر قوی: بنابر دیدگاه کریپکی (Kripke, 1982)، وقتی گفته می‌شود کاربرد یک محمول مصادیق را معین می‌کند به این معنی است که کاربرد می‌تواند مصادیق را «read off» کند،^۷ اما دقیقاً شرایط «read off» چیست؟ شرایط «read off» عبارت است از:

- کاربرد واژه w (در شرایط معرفت‌شناختی m) بر چیزهایی صدق می‌کند، اگر آن چیز از اعضای مجموعه s (مجموعه مصادیق w) باشد.
- رابطه میان w و s رابطه‌ای معناشناختی فرض شده است. این رابطه را R می‌نامیم.
- R باید میان w و s ارتباط برقرار کند.
- رابطه R برای هر w صرفاً یک مجموعه (مصادیق آن محمول) را مشخص کند.
- در این صورت است که می‌توان گفت کاربرد یک محمول می‌تواند مصادیق را «read off» کند.^۸

هاریچ هر دو تفسیر مطرح شده از استدلال کریپکی را تحت عنوان دو استراتژی مطرح و هر دو استراتژی را ارزیابی می‌کند.

۳. استراتژی اول (براساس تفسیر قوی از معین شدن)

با تفسیر قوی از استدلال کریپکی دو مقدمه استدلال او را می‌توان بدین صورت بازسازی کرد:

۱. هر آنچه معنای یک محمول را می‌سازد باید مصادیق آن را «reading off» کند.
 ۲. کاربرد یک محمول نمی‌تواند مصادیق را حتی در معنایی ضعیف «reading off» کند.
- به نظر می‌رسد استراتژی اول همان چیزی است که کریپکی در سر داشته است. از نظر هاریچ، این استراتژی از آن لحاظ که به رویکرد انقباضی صدق وابسته است باطل است. قبل از بررسی این نقد لازم است مفهوم رویکرد انقباضی صدق روشن شود.

۱.۳ رویکرد هاریچ به صدق

هدف اصلی هاریچ از ارائه نظریه انقباضی صدق دفاع از نظریه کاربردی معناست. او در مقالات متعددی آن را تشریح کرده است، به گونه‌ای که می‌توان گفت نظریه انقباضی صدق یکی از موضوعاتی است که او بسیار به آن توجه و نوآوری‌های زیادی در این زمینه دارد (Horwich, 2005).^۹ واژه انقباضی برای اشاره به واژه deflationary استفاده خواهد شد. تعابیر دیگری مانند رویکرد حدافی، فروکاهشی، و کمینه‌گرا نیز به کار می‌رود، اما در این جا از همان تعبیر انقباضی استفاده خواهد شد.^{۱۰}

۱.۱.۳ تبیین ویژگی‌های رویکرد انقباضی

مطابق رویکرد انقباضی صدق، اصلاً صدق فاقد طبیعت بنیادین است. نمی‌توان برای صدق ذات و ویژگی‌هایی را تصور کرد. برخلاف رویکرد انقباضی، در دیگر نظریه‌های صدق معمولاً به دنبال ویژگی‌های بنیادینی برای صدق‌اند. در این نظریه‌ها گزاره‌هایی مانند p «برف سفید است» صادق است، اگر و تنها اگر p ویژگی f را داشته باشد.^{۱۱} اما در رویکرد انقباضی، صدق قابلیت تحلیل مفهومی (conceptual analysis) ندارد و از این روست که نمی‌توان برای آن طبیعت بنیادینی (underlying nature) تصور کرد. بنابراین، رویکرد «برف سفید است» صادق است اگر و تنها اگر برف سفید باشد. همین تحلیل را می‌توان برای اکثر گزاره‌های صادق بیان کرد.

علاوه بر این، صدق ابزاری زبانی است که کارکرد مشخصی دارد. صدق ابزاری برای تعمیم است. برای روشن شدن مقصود او از تعمیم به مثال وی (Horwich, 1995) اشاره می‌کنیم: فرض کنید که بخواهیم قانون عدم اجتماع نقیضین را بیان کنیم:

(A): هیچ چیزی نمی‌تواند هم سبز و هم غیرسبز باشد، یا نمی‌تواند هم بلند و هم کوتاه باشد، یا نمی‌تواند هم خوب و هم بد باشد، و به همین صورت باقی موارد.

برای بیان قانون عدم اجتماع نقیضین به عبارتی نیاز است که این جمله بی‌نهایت گونه را در جمله ای محدود فراچنگ آورد. این کار از طریق صورت تعادل به سهولت انجام می‌گیرد:

«هیچ چیزی هم سبز و هم غیرسبز نیست» که معادل است با:

«هیچ چیزی هم سبز و هم غیرسبز نیست» صادق است.

و همین طور در مورد باقی قسمت‌های جمله (A). بعد از این مرحله، فهرست ابتدایی به فهرست بی‌نهایت دیگری از اشیای زبانی (در این جا، جملات) تبدیل می‌شود که امر

مشترکی یعنی صدق به همه آن‌ها نسبت داده شده است. حال می‌توانیم بدون هیچ اشکالی با استفاده از سور این جملات را درون یک جمله بیان کنیم:

هر جمله‌ای با صورت «هیچ چیزی هم F و هم غیر F نیست» صادق است.

از منظر هاریچ، در رویکرد انقباضی این تنها نقش اساسی محمول «صادق است» در فلسفه و منطق است؛^{۱۲} بنابراین، صدق فقط یک ابزار منطقی است و یک هدف را برآورده می‌سازد و این هدف را نیز می‌توان به کمک صورت‌های تعادل تبیین کرد. وی طرح تعادلی^{۱۳} را به مثابه یک صورت کلی از صدق ارائه می‌دهد:

«P» صادق است | P

“p” is true iff p

بنابراین، مهم‌ترین کاربرد محمول صدق بیان تعمیم است. گزاره‌هایی که به شکل «P صادق است» بیان شده است چیزی جز بیان p نیست. هاریچ رویکردهایی را که در مقابل نظریه انقباضی وی هستند به صورت کلی رویکرد انبساطی (inflationary) به صدق می‌داند. رویکرد انبساطی رویکردی است که به ویژه پذیرنده طرح تعادلی نباشد، بلکه دارای صورت زیر باشد:

- “F” چیز صادقی است اگر F باشد.

- “F” ارجاع می‌دهد به چیزی اگر آن چیز F باشد.

هاریچ هر دو مفهوم صادق بودن چیزی و دلالت کردن بر چیزی^{۱۴} را بیان‌کننده امری بیش از طرح تعادل خود نمی‌داند، اما فیلسوفانی که رویکرد انبساطی به صدق دارند به نحوی این مفاهیم را بر اساس مفاهیم یا معیارهای دیگر تعریف می‌کنند و به دنبال واقعیت و ماهیت صدق و دلالت‌اند.^{۱۵}

۲.۳ استدلال هاریچ در استراتژی اول براساس رویکرد انقباضی صدق

خلاصه استدلال هاریچ علیه کریپکی عبارت است از:

۱. لازمه تفسیر مقدمه اول کریپکی به «هر آنچه معنای یک محمول را می‌سازد باید مصادیق آن را reading off کند» پذیرش رویکرد انبساطی به صدق است.

۲. رویکرد انبساطی به صدق درست نیست.

بنابراین، مقدمه اول استدلال کریپکی باطل است.

در توضیح این استدلال باید گفت مقدمه اول استدلال کریپکی (هر چه معنا را می‌سازد مصادیق را معین^{۱۶} می‌کند) مستلزم این است که باید راهی برای reading off کردن مصادیق محمول از طریق ویژگی معنایی وجود داشته باشد؛ بنابراین، شرط کافی برای صادق بودن گزاره‌ای مانند «s از مصادیق W است» وجود داشتن «راهی برای reading off کردن مصادیق محمول از طریق ویژگی معنایی» است. به عبارت دیگر، داریم:

W بر مصادیق s صدق می‌کند، اگر و تنها اگر $R(w,s)$

رابطه $R(w,s)$ از ویژگی‌های معنایی غیرمعناشناختی w قابل استنباط است و این در صورتی پذیرفتنی است که صادق بودن دارای طبیعت ضمنی غیرمعناشناختی باشد. اما این مخالف با رویکرد انقباضی صدق است و دقیقاً چیزی است که رویکرد انقباضی صدق آن را رد می‌کند. در نتیجه، استراتژی اول در برطرف کردن ابهام استدلال کریپکی به دیدگاه انبساطی از صدق منجر می‌شود که از نظر هاریچ باطل است. پس به طور خلاصه می‌توان گفت:

✓ تفسیر قوی از مقدمه اول کریپکی در صورتی پذیرفتنی است که صادق بودن دارای رابطه‌ای ماهوی باشد. این مخالف طرح تعادل هاریچ است (« f) صادق است، اگر دقیقاً f). بنابراین، اگر رویکرد انقباضی به صدق درست باشد، استدلال کریپکی نادرست است.

۳.۳ ارزیابی استراتژی اول هاریچ

آنچه در استراتژی اول هاریچ دارای اهمیت است نحوه عبور از معناداری به مسئله صدق در نظریه کاربردی معناست. او این مسئله را که نقطه مرکزی استدلالش است به صورت خیلی مختصر ارائه می‌دهد، در حالی که به نظر می‌رسد به توضیحات بیش تری نیاز است. مسئله معین شدن در استراتژی اول اهمیت دارد. تفسیر معین شدن به reading off به عبور از معناداری به صدق منجر شد:

- « W بر مصادیق s صدق می‌کند» صادق است، اگر و تنها اگر $R(w,s)$

چنین تعبیری از صدق در طرح تعادل قرار نمی‌گیرد، زیرا دارای صورت زیر است:

- « f) صادق است ا تا R

به این معنا، صادق بودن دیگر مسئله‌ای معناشناختی نخواهد بود و به رابطه R فروکاسته می‌شود که مخالف با دیدگاه فروکاهشی صدق هاریچ است. رابطه میان نظریه معناداری و

صدق تحویل یا فروکاهش این نظریه‌ها به یکدیگر نیست، بلکه صرفاً بیان‌کننده رابطه لازم‌ملزومی میان آن‌هاست؛ به این معنا که لازمه نظریه معناداری که مقدمه اول استدلال کریپکی بر آن مبتنی است پذیرش رویکرد انبساطی به صدق است.

در ارزیابی دیدگاه هاریچ این پرسش مطرح می‌شود که آیا نظریه معناداری او از این اشکالات تهی است. به عبارت دیگر، با توجه به تفسیر هاریچ از نظریه معناداری چه چیزی مصادیق یک محمول را معین می‌کند؟

- W بر مصادیق s صدق می‌کند، اگر و تنها اگر ...

با توجه به تفسیر هاریچ از نظریه معناداری قطعاً آن‌چه معنای واژه‌ها را معین می‌کند کاربرد است،^{۱۷} نه چیز دیگری. کاربرد یک واژه است که معنای واژه‌ها را معین می‌کند، پس فرمول بالا را می‌توان این‌گونه تکمیل کرد:

- W بر مصادیق s صدق می‌کند، اگر و تنها اگر قواعد زبانی w را برای s به کار برد.

به اختصار، این کاربرد است که معنا را معین می‌کند؛ بنابراین، می‌توانیم فرمول را این‌گونه خلاصه کنیم:

- W بر مصادیق s صدق می‌کند، اگر و تنها اگر $K(w,s)$

اما نتیجه این خواهد شد که باز هم چنین تعبیری در طرح t قرار نگیرد، زیرا بنابر طرح تعادل، (f) صادق است، ا ت a f، درحالی‌که بنابر نظریه هاریچ، (f) صادق است، ا ت a K؛ بنابراین، به نظر می‌رسد نمی‌توان میان نظریه معناداری وی و رویکرد انقباضی صدق سازگاری برقرار کرد.^{۱۸} علاوه بر این، نقد هاریچ بر کریپکی از منظر دیگری نیز قابل مناقشه است. با تمایز میان تعریف و ملاک صدق اصولاً انتقاد هاریچ از کریپکی نادرست خواهد بود.

با تمایز میان تعریف و ملاک صدق می‌توان به انتقاد هاریچ به کریپکی پاسخ داد. هاریچ با تکیه به نظریه انقباضی صدق استدلال کریپکی را نقد کرده است. از نظر هاریچ، چون تحلیل به شکل خاصی از صدق وابسته است که در چهارچوب طرح (T) قرار نمی‌گیرد، پس استدلال کریپکی ناقص است. اگر دیدگاه کریپکی درباره صدق را صرفاً معیاری برای سنجش صدق جمله بدانیم، در این صورت انتقاد هاریچ وارد نخواهد بود.

مطلوب این است که بین تعریف صدق و معیار صدق (criteria of truth) تفاوت گذاشته شود و اگر تعریفی درباره صدق ارائه می‌شود بتوان معیاری نیز برای چنین تعریفی یافت. در تعریف صدق معنای کلمه صدق ارائه می‌شود، درحالی‌که معیار صدق آزمایشی را ارائه

می‌دهد که از طریق آن می‌توان گفت آیا جمله‌ای صادق است یا خیر (هاک، ۱۳۸۲). برای مثال، واژه «آنفولانزا» تعریف خاص خود را در پزشکی دارد، اما پزشکان برای این که مشخص شود شخص دچار این بیماری است یا خیر روش‌هایی را به کار می‌گیرند. افرادی نظیر راسل، رشر، و مکی بین تعاریف صدق و ملاک‌های صدق تفاوت قائل شده‌اند. نمونه‌هایی از این تمایز را سوزان هاک در کتاب خود برشمرده است که می‌توان به نقد راسل بر پراگماتیسم اشاره کرد. پراگماتیست‌ها بر این باورند که معنای یک کلمه دقیقاً از طریق ارائه معیار به کارگیری آن به دست می‌آید. راسل این نقد را به آن‌ها وارد کرده است که آن‌ها میان معیار و تعریف صدق خلط کرده‌اند.^{۱۹} مجدداً به ویژگی‌های کلی رویکرد انقباضی صدق اشاره می‌کنیم:

۱. صدق قابلیت تحلیل مفهومی ندارد.
۲. نمی‌توان برای آن ذات و ویژگی‌هایی را تصور کرد؛ به عبارت دقیق‌تر، نمی‌توان برای آن طبیعت بنیادین تصور کرد.
۳. طرح تعادلی را صورتی کلی از صدق در نظر می‌گیریم: «P» صادق است، ات P.
۴. اصولاً هر تلاشی برای تحلیل صدق همراه‌کننده است و هیچ دلیلی نداریم که انتظار داشته باشیم صدق دارای طبیعت بنیادین باشد.

به نظر می‌رسد رویکرد انقباضی صدق به تعریف صدق مربوط است و در مقابل کریپکی معیاری برای صدق ارائه داده است. تفسیر کریپکی از معناداری به ارائه نظریه‌ای درباره صدق منجر شده است که نشان می‌دهد در چه صورت محمولی بر مصادیقش صدق می‌کند، زیرا بنابر دیدگاه کریپکی وقتی گفته می‌شود واژه (w) بر مصادیق (s) دلالت می‌کند به این معنی است که:

- رابطه‌ای معناشناختی میان w و s فرض شده است؛
 - رابطه R برای هر w صرفاً یک مجموعه (مصادیق آن محمول) را مشخص می‌کند.
- در این صورت است که می‌توان گفت: «w بر مصادیق (s) دلالت می‌کند» صادق است. هدف کریپکی ارائه معیاری برای صدق چنین جملاتی است، نه ارائه تعریفی از صدق. در این صورت می‌توان رویکرد انقباضی به صدق را رویکردی تعریفی به صدق دانست، اما شیوه کریپکی را معیاری برای صدق و صادق بودن دانست؛ بنابراین، تعارضی که هاریچ در استراتژی اول به دنبال آن بود اصلاً ایجاد نمی‌شود و استراتژی اول نمی‌تواند ابطال‌کننده استدلال کریپکی باشد.

۴. استراتژی دوم

تفسیر قوی از «معین شدن» را رها می‌کنیم و به جای آن معنایی ضعیف از آن را برمی‌گزینیم. در این صورت، «مصدق را معین می‌کند» به این معناست که «محمول‌های مترادف باید هم‌مصدق باشند». در این صورت، دو مقدمه استدلال کریپکی عبارت است از:

۱. محمول‌های مترادف باید هم‌مصدق باشند.

۲. کاربرد یک محمول نمی‌تواند مصادیق را معین کند.

بر این اساس، معنای مقدمه دوم عبارت است از:

دو محمول ممکن است یک کاربرد داشته باشند، اما مصادیقشان متفاوت باشد.

اما کریپکی برای تأیید ادعای خود چه دلیلی ارائه می‌دهد؟ کریپکی برای اثبات ادعایش از آزمایشی ذهنی کمک می‌گیرد.

۱.۴ آزمایش ذهنی کریپکی

فرض کنید جامعه‌ای وجود دارد که افراد آن محمول «quus» را مانند «جمع» به کار می‌برند، با همه مفروضاتی که ما درباره جمع اعداد باور داریم و می‌شناسیم؛ اما «quus» در این جامعه در یک مجموعه سه‌عضوی با «جمع» متفاوت است. از طرفی، این مجموعه سه‌عضوی صرفاً شامل اعدادی آن‌قدر بزرگ است که نه ما و نه جامعه آن‌ها قادر نیستیم درباره آن‌ها صحبت کنیم. در این صورت، با این که کلمه «quus» کاربرد یکسانی با «جمع» در جامعه ما دارد، مصادیق متفاوتی دارد. اگر چنین چیزی ممکن باشد، کاربرد نمی‌تواند مصادیق را معین کند.

۲.۴ پاسخ هاریچ

وی به منظور بازسازی مثال نقض کریپکی به این نکته اشاره می‌کند که «quus» باید این سه شرط را برآورده کند (Horwich, 1995):

- quus اصطلاحی پیشینی مانند جمع است؛

- مصادیقی متفاوت با جمع دارد؛

- کاربرد آن با جمع این‌همان است.

هاریچ بر این باور است که سفسطه‌ای در این آزمون فکری وجود دارد، زیرا این فرض که quus چنین مصادیقی را معین می‌کند فقط در دو صورت پذیرفتنی است:

- quus با واژه‌هایی تعریف شده است که صرفاً برخی از آن‌ها با «جمع» هم‌معنی‌اند.^{۲۰}
- quus در برخی موارد برای مجموعه‌سه‌تایی در معنایی متفاوت با معنای جمع به کار می‌رود.

قطعاً در هیچ‌کدام از این فروض «quus» دقیقاً به معنای «جمع» نیست. پس آزمایش فکری کریپکی مثال نقضی بر نظریه کاربردی معناداری نیست؛ بنابراین، استراتژی دوم نیز نمی‌تواند درست باشد.

۳.۴ ارزیابی استراتژی دوم

نقد هاریچ در پاسخش به آزمایش فکری کریپکی به همین مثال خاص محدود است. تحلیل او این مثال را به چالش می‌کشد، اما با ارائه مثال دیگری می‌توان از ادعای کریپکی دفاع کرد. نمونه آن را می‌توان در آزمایش‌های فکری پاتنم (Putnam) و برج (Burge) یافت: مواردی که می‌تواند به خوبی تأییدی بر رویکرد کریپکی در مقدمه دوم استدلال وی باشد.

۱.۳.۴ آزمایش فکری پاتنم

پاتنم در مقاله خود با عنوان «معنای 'معنا'» تحلیل را در معناداری نقد می‌کند (Putnam, 1975: 215)؛ به این معنا که با تحلیل یک واژه نمی‌توان به معنای (meaning) واژه و به تبع آن به مصادیق (extensions) آن دست یافت. از نظر او، هر نظریه معناداری بر دو پیش‌فرض انکارناپذیر مبتنی است. این دو اصل متعارف را می‌توان این‌گونه بیان کرد:^{۲۱}

۱. دانستن یک عبارت (term) بودن در یک حالت روان‌شناختی (psychological state) است.
 ۲. معنای یک عبارت مصادیق خود را معین (determine) می‌کند.
- وی برای اثبات ادعای خود آزمایش فکری زیر را پیشنهاد می‌دهد:

فرض کنیم سیاره‌ای وجود دارد که از همه نظر به استثنای یک مورد شبیه زمین است. آن را دوقلوی زمین (Twin Earth) می‌نامیم. تنها تمایز دو سیاره در این است که در زمین و دوقلوی زمین^{۲۲} مایعی که واژه «آب» به آن ارجاع می‌کند دارای دو ساختار مولکولی متفاوت و به تبع آن دو مصداق متفاوت است. هم‌چنین، دو فرد (دوقلو) را در نظر می‌گیریم

که از همه نظر شبیه به یکدیگرند و یکی در زمین و دیگری در دوقلوی زمین است. هنوز ساختار شیمیایی آب کشف نشده است؛ بنابراین، فردی که در زمین است و دوقلوی وی در دوقلوی زمین دارای یک حالت روان‌شناختی‌اند (بنابه فرض). این دو فرد وقتی به واژه آب اشاره می‌کنند، در یک حالت روان‌شناختی‌اند، اما مصادیق متفاوتی از آب را لحاظ می‌کنند. به عبارت دیگر، کاربرد واژه آب در زمین و دوقلوی زمین یکسان است، اما مصادیق واژه متفاوت است.^{۲۳}

در تأیید ادعای کریپکی می‌توانیم مثال دیگری از پاتنم را ارائه دهیم. دو فلز مفروض به نام‌های آلومینیوم و مولونیوم وجود دارند. ظروف ساخته‌شده از این دو آلیاژ شبیه یکدیگرند، به گونه‌ای که غیر از افراد خبره کسی نمی‌تواند تفاوت این دو ظرف را تشخیص دهد و مولونیوم برخلاف آلومینیوم بسیار کمیاب است. فرض کنید در دوقلوی زمین (فرض خلاف واقع) از دو واژه آلومینیوم و مولونیوم استفاده می‌شود. با این تفاوت که برخلاف زمین واژه آلومینیوم برای اشاره به آلیاژی به کار می‌رود که در زمین مولونیوم است و از واژه مولونیوم برای اشاره به آلومینیوم استفاده می‌شود. اکنون اگر فردی از زمین به دوقلوی زمین برود، او نیز همانند دیگران واژه آلومینیوم را به کار می‌برد. آلومینیوم برای این فرد زمینی و ساکنان دوقلوی زمین کاربردی یکسان دارد، اما آن‌ها هنگام استفاده از واژه آلومینیوم در واقع به مصادیق متفاوتی اشاره می‌کنند. پس این نیز می‌تواند نمونه‌ای از حالتی باشد که کاربردها یکسان، اما مصادیق متفاوت است.^{۲۴}

بنابر دو مثال مطرح‌شده، نقد هاریچ در استراتژی دوم وی نیز ناکارآمد خواهد بود و نمی‌تواند نقدی قوی بر استدلال کریپکی باشد؛ پس به نظر می‌رسد استدلال کریپکی در هر دو استراتژی هاریچ هنوز کار می‌کند و قابل دفاع است.

۵. نتیجه‌گیری

کریپکی در نقد نظریه کاربردی معنا استدلال زیر را ارائه می‌دهد:

۱. آنچه معنی یک محمول را می‌سازد باید مصادیق آن را معین کند.

۲. کاربرد یک محمول نمی‌تواند مصادیق آن را معین کند.

بنابراین، کاربرد یک محمول معنای آن را معین نمی‌کند.

هاریچ با ارائه تفسیر خاصی از نظریه کاربردی معنا استدلال کریپکی را ناتمام می‌داند. او برای ابطال استدلال کریپکی دو استراتژی را طرح می‌کند. از نظر هاریچ، «معین کردن» در

استدلال کریپکی ابهام دارد. براین اساس، در قالب دو استراتژی می‌توان دو تفسیر از «معین کردن» ارائه داد. بنابر استراتژی اول، «معین کردن» به معنای «read off» است (تفسیر قوی از معین کردن). هاریچ نشان می‌دهد لازمه این تفسیر پذیرش رویکرد انبساطی به صدق است که از نظر وی چنین رویکردی به صدق باطل است. در پاسخ به این ادعای هاریچ دو انتقاد مطرح شد: نخست، انتقاد هاریچ بر نظریه کاربردی معناداری خودش نیز وارد است؛ دوم، با در نظر داشتن تمایز میان معیار و تعریف صدق، توضیح کریپکی درباره صدق جمله را می‌توان از مقوله ارائه معیار دانست، اما رویکرد انقباضی صدق هاریچ از مقوله تعریف صدق است. در این صورت، رویکرد انقباضی صدق مبطل دیدگاه کریپکی نخواهد بود.

در استراتژی دوم، هاریچ معنای ضعیفی از «read off» را لحاظ می‌کند که در این صورت مقدمه اول استدلال کریپکی این‌گونه تغییر می‌کند:

- محمول‌های مترادف باید هم‌مصادق باشند.

کریپکی مثال نقضی ارائه می‌کند که دو لفظ کاربردی یک‌سان، اما مصادیق متفاوتی دارند. هاریچ این مثال نقض را باطل می‌داند. سعی کردیم با کمک آزمایش‌های فکری دوقلوی زمین پاتنم به هاریچ پاسخ دهیم و از کریپکی دفاع کنیم.

پی‌نوشت‌ها

1. Whatever constitutes the meaning of a predicate must determine its extension.
2. The use of a predicate does not determine its extension
3. The use of a predicate does not determine its meaning
4. بنابر این اصل، معنی‌داری، برخلاف صدق، یک ویژگی است. وی در نظریه انقباضی صدق معتقد است صدق یک ویژگی نیست و یک امر حقیقی به حساب نمی‌آید، برخلاف معناداری برای واژه‌ها که یک امر حقیقی برای واژگان است. از این رو، خصوصیات را برای این ویژگی ذکر می‌کند.
5. «بر اساس این که واژگان چگونه به کار می‌روند و در چه مواقعی در یک جمله ظهور می‌کنند می‌توان معنایی را که از آن‌ها اراده می‌شود نتیجه گرفت. در نتیجه، بر اساس یک نظام قواعد واژگان، می‌توان تمام خصایص و ویژگی‌هایی معنایی را آشکار کرد و شرایط لازم برای تشکیل و به وجود آمدن آن‌ها را در زبان معین کرد» (ibid). با توجه به این تحلیل می‌توان گفت آن‌چه رابطه میان ویژگی بنیادین معنای S و ویژگی معنی‌داری U را معین می‌کند کاربرد واژگان است؛

به همین شکل، رابطه میان ویژگی معناداری U یک واژه و خود واژه a را نیز قواعد حاکم بر جامعه زبانی معین می‌کند.

۶. صرفاً با این تحلیل و اصول هاریچ نمی‌توان نتیجه گرفت که در چنین شرایطی U و S باید این همان تلقی شوند. همان‌گونه که هاریچ اشاره می‌کند، این همان دانستن یا ندانستن U و S اثری بر بحث کنونی وی نخواهد داشت.

۷. با توجه به این که معنای این واژه صرفاً از طریق شرایط آن حاصل می‌شود، به منظور افزایش دقت و جلوگیری از بدفهمی، عیناً خود واژه بدون ترجمه آورده شده است. اما اگر آن را «فراخوانی» ترجمه کنیم، مقصود این است که کاربرد می‌تواند مصادیق را فراخوانی کند.

۸. به عبارت دیگر، w با S رابطه R را دارد، اگر و تنها اگر w دارای مصادیق s باشد. برای «read off» شدن مصادیق w با توجه به مفهوم ویژگی معنایی هاریچ بدین صورت تفسیر می‌شود:

۱. بررسی دقیق ویژگی معناساز w.

۲. w با مجموعه S رابطه R را داشته باشد.

۳. استقرار این فرض که w با S رابطه R را دارد، اگر و تنها اگر w دارای مصادیق s باشد.

۴. s از مصادیق w است.

۹. منابع دیگر برای مطالعه در این باره:

Horwich, 1998; Horwich, 2010.

۱۰. رویکرد انقباضی به صدق با این ایده ویتگنشتاین بسط یافت که کلمات متفاوت در یک زبان کاربردهای متفاوتی با یکدیگر دارند. به‌ویژه تأکید وی بر این امر که چنین نیست که همه محمولات دارای طبیعت بنیادین باشند، به‌گونه‌ای که با آن توصیف شوند. به نظر او «صدق» این‌گونه است. کلمه «صدق» دارای یک هدف خاص و به‌موازات آن دارای نوع خاصی از معناست. در بسیاری از موارد صدق این امکان را فراهم می‌کند که قاعده‌ای را به صورت کلی یا عمومی بیان کنیم و بدون آن چنین چیزی سخت یا حتی غیرممکن خواهد بود. بنابراین، صدق را آن‌گونه که سنت بر آن بوده است نمی‌توان بدین صورت تعریف کرد:

«p» صادق است، ا ت ا دارای ساختار چنین و چنان باشد.

صدق ابزاری برای تعمیم است؛ به عبارت دقیق‌تر، در دیدگاه هاریچ صدق صرفاً راهی است برای سخن گفتن از عطف بی‌نهایت از آنچه به پذیرش آن تمایل داریم و نباید انتظار داشته باشیم که آنچه صادق است توضیح دهد چرا صادق است. به‌طور خلاصه، هاریچ دیدگاه سستی صدق را دارای سه مشخصه می‌داند:

۱. صدق یک ویژگی است.

۲. صدق یک ویژگی «substantive» است، به گونه‌ای که پرسش از طبیعت بنیادین آن معقول و به‌جاست.

این طبیعت بنیادین صدق باید به سؤالات مهمی دربارهٔ صدق پاسخ دهد؛ مانند این‌که چه روشی برای شناخت صدق وجود دارد.

۱۱. نظریه‌های سنتی درستی این رویکرد را می‌پذیرند، اما آن را نه درحکم یک نظریهٔ صدق و نه تعریف صدق می‌پذیرند. این نظریه‌ها معمولاً به‌دنبال اصلی به‌شکل زیرند:
«P» صادق است، ا ت P ا دارای ویژگی F باشد.

F ویژگی‌ای برای صدق است که چنین نظریه‌هایی در پی کشف و تحلیل آن بوده‌اند؛ مثلاً F می‌تواند مطابقت، هماهنگی، و غیره باشد. نظریهٔ انقباضی بیش‌ترین هماهنگی را با دیدگاه ویتگنشتاین دارد. همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد ویتگنشتاین محمول صدق را فاقد ویژگی بنیادین می‌دانست. از طرفی این نظریه می‌تواند بهترین تبیین از هدف کلی ویتگنشتاین باشد که در آن بسیاری از مسائل فلسفه ناشی از بدفهمی و حاصل دستور زیان و گسترش آن در حوزه‌های دیگر است.

۱۲. حتی می‌توان نشان داد که در اصولی مانند «استدلال معتبر صدق‌نگه‌دارنده است»، «باورهای صادق موجب تسهیل امور می‌شوند، و یا «صدق هدف علم است» از صدق فقط به‌منظور تعمیم استفاده شده است.

۱۳. عبارتی که هاریچ برای این صورت تعادلی به کار می‌برد disquotational schema است که در این مقاله به‌جای این عبارت از «طرح تعادلی» استفاده شده است.

۱۴. دلالت و صادق‌بودن از مفاهیمی‌اند که می‌توانند به‌جای یکدیگر استفاده شوند و به‌گونه‌ای‌اند که حتی در تعریف یکدیگر وارد می‌شوند.

۱۵. مثلاً اونز (Evans)، دویت (Devitt)، استمپ (Stampe)، و فودور (Fodor) با استفاده از رابطهٔ علی یا خلاف‌واقع‌ها (causal or counterfactual relations) صدق را تعریف کرده‌اند. پاتنم (Putnam)، دامت (Dummett)، و رایت (Wright) کاربردپذیری ایدئال‌شده (idealized applicability) را تعریف کرده‌اند. افرادی مانند میلیکان (Millikan)، پاپینو (Papineau)، و درتسکی (Dretske) صدق را به غایت‌شناسی (teleological) تحلیل برده‌اند (Horwich, 1995).

۱۶. برای این‌که مشخص شود وقتی کلمهٔ تعین استفاده می‌شود کدام معنی موردنظر است، تعین به‌معنای reading off را به‌صورت تعین نشان می‌دهیم.

۱۷. همان‌گونه که در بحث نظریهٔ معنی‌داری توضیح داده شد، براساس چهار اصل معناداری که هاریچ معرفی می‌کند. این گونه می‌توان نتیجه گرفت: از میان روابط، رابطهٔ میان ویژگی بنیادین S و خود شیء

A غیرزبانی و حقیقی است. بنابر اصل چهارم، ویژگی های بنیادین غیرمعنایی را معادل الگوها و قواعد واژگان می‌داند. قواعدی که نشان می‌دهد در چه مواقعی یک واژه (a) در جمله ظهور می‌کند. ظهور یک واژه در جمله یعنی حامل ویژگی معنایی (U) بودن است. آن چه رابطه میان ویژگی بنیادین معنای S و ویژگی معنی‌داری U را معین می‌کند کاربرد واژگان است به‌همین شکل، رابطه میان ویژگی معناداری U یک واژه و خود واژه a را نیز قواعد حاکم بر جامعه زبانی معین می‌کند.

۱۸. گرچه در دیگر آثار خود این ناسازگاری را با تفسیر متفاوتی از اصول خود حل کرده است.

۱۹. بلانشارد نیز علاوه بر این که به این تمایز قائل است معتقد است باید ارتباطی ذاتی بین یک معیار قابل‌اعتماد با آن چه آن معیار معیار آن است وجود داشته باشد. برای نمونه، آلفرد تارسکی طرح T خود را تعریف جزئی صدق می‌داند. «باید تأکید کرد که نه خود طرح T (که جمله نیست، بلکه فقط الگوی (Schema) جمله است) و نه هیچ‌یک از موارد جزئی طرح T را نمی‌توان تعریف صدق دانست. فقط می‌توان گفت که هر هم‌ارزی منعقدشده به صورت (ت) را که با گذاشتن جمله خاصی به جای (پ) و اسم این جمله به جای (ن) به دست آمده باشد می‌توان تعریف جزئی (Partial) صدق دانست: تعریفی که توضیح می‌دهد که صدق این تک‌جمله منفرد عبارت از چیست. تعریف کلی، به یک معنی، باید ترکیب عطفی منطقی همه این تعاریف جزئی باشد». برای مطالعه بیش تر به منابع زیر مراجعه کنید:

هاک، ۱۳۸۲؛

- Rusell, 1992;
- Resher, 1973 (Chapter 2);
- MacKie, 1973 (Chapter 1);
- Blanshard, 1939 (P. 268);
- Resher, 1973 (Chapter 2);
- Tarski, 1949.

۲۰. زیرا بنابر توضیح کریپکی quus در یک مجموعه سه‌عضوی با «جمع» متفاوت است، پس برخی از مؤلفه‌های تعریف آن با جمع متفاوت خواهد بود.

۲۱. استدلال مبنی بر این امر است که پذیرش این دو اصل با یکدیگر سبب تعارض می‌شود. وی در نهایت اصل اول را ابطال می‌کند:

Same psychological state → Same meaning

Same meaning → Same extension

Same psychological state → Same extension

۲۲. دوقلوی زمین از همه نظر شبیه به زمین است، مگر در ساختار مولکولی مایعی که «آب» به آن ارجاع می‌دهد.

۲۳. پیشنهاد پاتنم برای معنی‌داری:

چه اموری معنای یک واژه را معین می‌کنند؟ معنای یک واژه برداری است که دارای چهار مؤلفه است و این چهار مؤلفه معنای واژه را معین می‌کنند:

الف) خود کلمه؛

ب) جامعه‌ی زبانی که کلمه را به‌کار می‌برند (فرضیه‌ی جامعه‌ی زبانی (sociolinguistic hypothesis)): در هر جامعه‌ای واژگانی وجود دارند که صرفاً برای زیرمجموعه‌ای از آن جامعه قابل فهم و دانستن است (به‌صورت دقیق) و دیگر افراد جامعه‌ی زبانی این واژه‌ها را از جهات مشترک با گویندگان زیرمجموعه‌ای خاص به‌کار می‌گیرند؛

ج) یک‌سری توصیفات پدیداری؛

د) مصداق خارجی: اسامی به‌صورت indexical rigid مصادیق خود را معین می‌کنند، نه این‌که یک‌سری توصیف سبب معین‌شدن مصادیق یک اسم باشد. بنابراین، کلمه «آب» واژه‌ای نسبی است که با کاربرد ثابت و یکسانی در زمین و دوقلوی زمین استفاده می‌شود، اما دارای مصادیق متفاوتی است. آب دارای معنای یکسانی در دو جهان نیست؛ به‌عبارت‌دیگر، آن‌چه در زمین دوقلو با «آب» به آن اشاره می‌شود اصلاً آب نیست.

۲۴. البته شایان ذکر است که در دفاع از این رویکرد که اصطلاحاً برون‌گرایی (externalism) نامیده می‌شود مقالات زیادی نگاشته شده است. در نقد این رویکرد نیز بسیاری قلم زده‌اند که در این‌جا به فهرستی از این مقالات و کتاب‌ها اشاره می‌کنیم:

Pessin, 1996; Putnam, 1975; Putnam, 1981; Putnam, 1988; Fodor, 2008; Fodor, 1987; Crane, 2001.

کتاب‌نامه

قربانیان، هومن محمد (۱۳۸۷). «بررسی و نقد نظریه‌ی حداقلی صدق با تکیه بر آرای پل هاریچ و آنیل گوپتا»، پایان‌نامه‌ی دوره‌ی کارشناسی ارشد رشته‌ی فلسفه‌ی دانشگاه تربیت مدرس.
هاک، سوزان (۱۳۸۲). *فلسفه‌ی منطق*، ترجمه‌ی سیدمحمدعلی حجتی، تهران: کتاب طه.

Blanshard, B. (1939). *The Nature of Thought*, Psychology Press.

Brandom, Robert B. (1994). *Making It Explicit*, Cambridge, Mass: Harvard University Press.

Crane, T. (2001). *Elements of mind: an introduction to the philosophy of mind*, Oxford: Oxford University Press.

Field, H. (1994). "Deflationist Views of Meaning and Content", *Mind*, Vol. 103, No. 411.

Fodor, J. A. (1987). *Psychosemantics: The Problem of Meaning in the Philosophy of Mind*, Cambridge, Mass: MIT Press: xiii.

- Fodor, J. A. (2008). *LOT 2: The Language of Thought Revisited*, Oxford: Clarendon Press.
- Horwich, P. (1995) "Meaning, use and truth: On whether a use-theory of meaning is precluded by the requirement that whatever constitutes the meaning of a predicate be capable of determining the set of things of which the predicate is true and to which it ought to be applied", *Mind*, No. 104.
- Horwich, P. (1998). *Truth*, Oxford: Clarendon Press.
- Horwich, P. (2004). *From a deflationary point of view*, Oxford: Clarendon Press.
- Horwich, P. (2010). *Truth, Meaning, Reality*, New York: Oxford University Press.
- Kripke, S. (1982). *Wittgenstein on Rules and Private Language*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Leeds, S. (1978). "Theories of Reference and Truth", *Erkenntnis*, Vol. 13.
- MacKie, J. L. (1973). *Truth, probability and Paradox*, Oxford U. P.
- Pessin, A. S. et al. (1996). *The Twin earth chronicles: twenty years of reflection on Hilary Putnam's "The meaning of 'meaning'"*, Armonk, N. Y. M. E. Sharpe.
- Putnam, H. (1975). *Mind, language, and reality*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Putnam, H. (1981). *Reason, truth and history*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Putnam, H. (1988). *Representation and reality*, Cambridge, Mass: MIT Press: xv.
- Quine, W. O. (1990). *Pursuit of Truth*, Cambridge, Mass. and London: Harvard University Press.
- Ramsey, F. P. (1927). "Facts and Propositions", *Proceedings of the Aristotelian Society*, Vol. 7, No. 1.
- Resher, N. (1973). *The Coherence Theory of Truth*, Oxford U. P.
- Rusell, B. (1992). "William James's Conception of Truth", in *William James: Pragmatism, in Focus*, William James and Doris Olin (eds.), Routledge.
- Tarski, Alfred (1949). "The Semantic Conception of Truth and the Foundations of Semantics", in *Readings Philosophical Analysis*, selected and edited by Herbert Feigl and Wilfrid Sellars, California: Ridgeview Publishing Company.
- Wittgenstein, L. (1958). *Philosophical Investigation*, Translated by G. E. M. Anscombe, Oxford: Basil Blackwell.